

به نام خدای مهربان



افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان



نهر دوم

۱۱ سال +

جادوگری دُرغزار

و نه افسانه‌ی دیگر از دریای اسما

ناشر پیشرو در انتشار
کتاب‌های مناسب برای
کودکان و نوجوانان

واحدکودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و
تحقیقات ذکر

کتاب‌های
قاصدک

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه همکف واحد ۱
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷
اینستاگرام: ghasedakbooks • تلگرام: @ghasedakbooks • فروشگاه آنلاین: www.ghasedakbooks.ir

جادوگری در غار

و نه افسانه‌ی دیگر از دریای اسما

- به روایت مزگان شیخی
 - تصویرگر: ساناز کریمی طاری
 - صفحه‌آرایی و اجرای جلد: فریدون حقیقی
 - مدیر هنری: حسین نلیچیان
 - زیر نظر گروه برنامه‌ریزی آموزش‌های دبستانی
 - موسسه نشر و تحقیقات ذکر
 - لیتوگرافی: گلپا • کد ۰۰/۹۴۴
 - چاپ اول: ۱۴۰۰ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
 - موسسه نشر و تحقیقات ذکر
 - شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۰۹۴-۷
 - شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۰۱-۲
 - کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
 - موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.
- سرشناسه: شیخی، مزگان، ۱۳۴۱ - Sheikhi, Moygan
- عنوان و نام پدیدآور: جادوگری در غار و نه افسانه‌ی دیگر از دریای اسما
- سازمان: موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر، تهران: کد کتاب‌های قاصدک.
- مشخصات نشر: تهران: کد کتاب‌های قاصدک.
- مشخصات ظاهری: ۴۸ ص، ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
- شابک: دوره ۲-۱۰۱-۱۰۱-۲۳۷-۶۲۲-۰۹۷۸-۷-۰۹۴-۷-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸
- وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- یادداشت: بالای عنوان: افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان.
- عنوان دیگر: افسانه‌های شیرین و پندآموز از هندوستان.
- موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
- موضوع: Short stories, Persian -- ۲۰th century
- موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های هندو Hindu legends
- رده بندی کنگره: PIR1۸۱۳۰
- رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۱۱۶۷۲

مردم هند از زمان گذشته، ذوق قصه‌گویی داشتند و به شکل زیبا و پر رمز و رازی مقصودشان را در قصه‌ها و شعرها بیان می‌کردند. کتاب «**کتاسرت ساگر**» یا «**دریای اسمار**» به معنی دریای افسانه‌هاست. این کتاب همان طور که از اسمش پیداست افسانه‌های شیرین و پندآموزی از هندوستان دارد. در مقدمه‌ی این کتاب به یک اثر داستانی بزرگ به نام «**برهت کتا**» اشاره شده است. اثری که آن را در ردیف دو اثر مشهور هندوان؛ یعنی «**مه‌ابارات**» و «**راماین**» به شمار آورده‌اند. از این اثر به عنوان گنج گرانمایه‌ی ادبی نام می‌برند. می‌گویند **برهت کتا**، هفتصد هزار قطعه است که به احتمال زیاد توسط **گنادیبه**، در قرن سوم یا چهارم میلادی سروده شد. اکنون از این اثر بزرگ هنری، سه خلاصه به زبان سانسکریت وجود دارد. در هر کدام بخش‌هایی از کتاب خلاصه شده است. یکی از آن کتاب‌ها، **کتاسرت ساگریا** همان **دریای اسمار** است. این کتاب، اولین بار در قرن نهم، به دستور پادشاه **کشمیر**، **سلطان زین العابدین** به زبان فارسی آمیخته به عربی به نثر نوشته شد. سپس در زمان **اکبر شاه** و به دستور او، **خالق‌داد عباسی** آن را به زبان فارسی قدیم درآورد.

یونسکو، سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد، این کتاب را در مجموعه‌ی آثار بزرگ و مهم جهان به شمار آورده است. **دریای اسمار** دارای نُه فصل است. در ترجمه‌ی فارسی **خالق‌داد عباسی**، این تقسیم‌بندی‌ها با عنوان‌های **نهر و موج** آمده است که ترجمه‌ی **لنیک و ترنگ** است. در سال ۱۹۹۷ میلادی، از طرف **دانشگاه اسلامی علیگیره** و با همکاری **مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی ایران در هند**، این کتاب به چاپ رسید. با توجه به زیبایی و بکر بودن افسانه‌ها و در دسترس نبودن این کتاب، تصمیم به بازآفرینی آن برای کودکان گرفتیم. نسخه‌ای که از آن وجود دارد، با متنی سنگین و در برخی موارد پیچیده است که در هندوستان به چاپ رسیده است. اسم شخصیت‌ها و شهرها مطابق با کتاب آمده و بازآفرینی آن، با توجه به این گروه سنی انجام شده است. از آنجایی که باز آفرینی **دریای اسمار** برای گروه سنی کودک است، داستان‌هایی انتخاب شده است که مناسب این گروه باشد. بنابراین تعداد **نهرها و موج‌ها** با کتاب اصلی یکی نیست. در این کتاب‌ها انتخاب کلمه‌ی **نهر و موج** به مفهوم بخش و داستان و همخوانی با کتاب اصلی است.

راجیه و مار خوش خط و خال

در زمان‌های قدیم، شاهزاده‌ای بود که علاقه‌ی زیادی به دشت و صحرا داشت. بیشتر وقت‌ها سوار اسبش می‌شد و به طبیعت می‌رفت. زیر درختی می‌نشست، از آب چشمه می‌نوشید و به آواز پرنندگان گوش می‌داد. ساعت‌ها در دشت می‌چرخید و لذت می‌برد. روزی از روزها که در صحرا مشغول گشتن بود، مارگیری را دید که ماری را شکار کرده بود و با خود می‌برد.



فهرست نهر دوم

- موج یازدهم / راجه و مار خوش خط و خال ۵
- موج دوازدهم / یازده خواهر و یک برادر ۹
- موج سیزدهم / دختر راجه و انگشتر یاقوت‌نشان ۱۴
- موج چهاردهم / دوست فیل‌ها ۲۰
- موج پانزدهم / جادوگری در غار ۲۳
- موج شانزدهم / شکار فیل بزرگ ۲۷
- موج هفدهم / عابد پرنده‌سوار ۳۱
- موج هجدهم / گل اسرارآمیز ۳۸
- موج نوزدهم / مرد و دزد دروغگو ۴۲





شاهزاده نگاهی به مار کرد و گفت: «چه مار زیبایی! واقعاً که پر از نقش و نگارهای فریبنده‌ای است! این مار باید در طبیعت باشد!»
پس جلو رفت و به مارگیر گفت: «بیا و این مار را رها کن!»
مارگیر گفت: «ولی من یک مارگیرم و با این مار می‌خواهم زندگی‌ام را بگذرانم. با آن معرکه می‌گیرم و پول درمی‌آورم. با سختی و حيله‌های زیادی توانستم این مار خوش خط و خال را بگیرم. کاروکاسی‌ام کساد شده بود و با این مار رونق می‌گیرد. حالا تو می‌گویی رهايش کنم. نه، نمی‌توانم از دستش بدهم.»
شاهزاده بازوبند زرینی به بازویش بود که قیمت زیادی داشت. آن را مادرش به او داده بود و برایش خیلی ارزشمند بود، ولی باخود گفت:
«آزادی این مار بیچاره ارزشمندتر است!»



یازده خواهر و یک برادر

پس بازوبند را از بازویش درآورد. آن را به مارگیر داد و گفت:

«این را بگیر و مار را رها کن!»

مارگیر از دیدن چنان چیز قیمتی، چشمانش برق زد و باخوشحالی زیاد مار را رها کرد. دیگر سر از پا نمی شناخت. همان طور که شاهزاده را دعا می کرد، راهش را گرفت و رفت.

ناگهان مار سرش را کمی بالا آورد و گفت: «ای مرد مهربان! من پادشاه مارها هستم. به خاطر محبتی که امروز به من کردی،

دیگر هیچ وقت، ماری تو را نیش نمی زند!»

بعد هم خزید و از نظر دور شد و شاهزاده را متعجب بر جای گذاشت.

سرداری بود به نام **ابن الدوله**. روزی از روزها او و شش نفر از دوستانش در دشت، گشت و گذار می کردند که به رودخانه **گنگ** رسیدند. ناگهان دختری را در رودخانه دیدند که داشت غرق می شد. دست و پا می زد و کمک می خواست. **ابن الدوله** به دوست هایش گفت: «شما همین جا بمانید، باید بروم و این دختر را نجات دهم.»

و خودش را به آب زد، ولی هرچه می خواست به دختر نزدیک شود و نجاتش دهد، او دورتر می شد. ناگهان دختر به زیر آب رفت. **ابن الدوله** هم زیر آب رفت که ناگهان در گردابی گرفتار شد. به سرعت در یک تونل آبی جلو می رفت. کمی بعد کنار چشمه ای سر از آب درآورد. چشمه در باغ بزرگی قرار داشت. هرچه به دوروبر نگاه کرد، اثری از آن دختر نبود. سردار در آن باغ جلو تر رفت و بین گل ها و درخت ها خانه ی بسیار زیبایی را دید. جلوی خانه، دختر را دید که نشسته بود و گریه می کرد. **ابن الدوله** از گریه اش ناراحت شد و گفت: «تو که هستی و چرا این طور گریه می کنی؟ چرا مرا به اینجا کشاندی و مشکلت چیست؟»



دختر گفت: «اسم **بدی ات** است. یک برادر و ده خواهر دارم و از همه بزرگترم. پدرم در جنگ با حاکم ظالمی کشته شد و او شهرمان را تصرف کرد. برادرم را طلسم کرد و او را به شکل شیری درآورد و جلوی دروازه‌ی شهر گذاشت تا نتوانیم داخل شویم. ما را از خانه و کاشانه‌مان آواره کرد و مجبور شدیم شهر و دیارمان را ترک کنیم. زمانی طلسم برادرم باطل می‌شود که با سردار شجاعی بجنگد و آن سردار پیروز شود. مدت‌هاست منتظر هستیم. بالاخره امروز تو و دوستانت را در کنار رودخانه دیدم و از حرف‌هایتان فهمیدم که سردار شجاعی هستی؛ پس خودم را به آب زدم و به آن شکل که دیدی، تو را به اینجا آوردم. حالا هم از تو می‌خواهم ما را از این وضع نجات دهی.»

ابن‌الدوله گفت: «حالا که این طور است، آن شهر و شیر را نشانم بده.»

ابن‌الدوله و دختر به راه افتادند. ناگهان **ابن‌الدوله** صدای غرشی را شنید و از دور شیر بزرگی را دید که جلوی دروازه‌ی شهر راه می‌رفت و نگهبانی می‌داد.

ابن‌الدوله به دختر گفت: «تو همین جا بمان!»

بعد شمشیرش را کشید. با فریاد بلندی جلو رفت و با شیر گلاویز شد. آن‌ها با هم می‌جنگیدند و غرش و فریادشان در هم آمیخته بود. آن قدر نبردشان شدید بود که در میان گرد و خاک دیده نمی‌شدند. بالاخره بعد از مدتی، **ابن‌الدوله** پیروز شد و شیر را به زمین زد. ناگهان شیر، از هوش رفت و مه غلیظی دورش را گرفت. بعد به صورت جوانی برومند و قوی هیکل از میان آن مه بیرون آمد. خواهر فریاد زد و برادرش را در آغوش گرفت. مرد جوان از **ابن‌الدوله** قدردانی کرد و همه چیز را برایش تعریف کرد. از او خواست باهم بروند و شهر را نجات دهند.

